

خاطراتی از استاد آشتیانی*

(آشتیان ۱۳۰۴- مشهد ۱۳۸۳)

بهاءالدین خرمشاهی

همراه با تبریک سال نو به حضور خوانندگان فرهیخته نشریه ارجمند بخارا، ناگزیر بلکه وظیفه‌مندم که با درد و دریغ بسیار، سوگمندانه درگذشت بزرگ مرد عرصه حکمت صدرایی و عرفان نظری، روانشاد حضرت استاد علامه سید جلال‌الدین آشتیانی را تسلیت عرض کنم.

استاد آشتیانی مردی فرزانه و فروتن بود، درباره هر وجه از وجوه حسن و هنر و کمالات او می‌توان مقاله‌ای یا رساله‌ای نوشت. اما در شرایط و اوضاع روحی که در این ایام دارم ورود به بحث‌های فنی فلسفی و عرفانی برایم دشوار است. فرصت هم کم است و بخارا در لبه رفت به زیر چاپ به معنای خاص و واقعی کلمه است، در این صورت خوشتر این دیدم که از میان خاطرات انبوهی که در طی ۵۰ سال ارادت به ایشان، اندوخته‌ام. چند یا چندین نکته را در اینجا عرضه بدارم. یک بحث جذاب و مهم هم درباره حضرت استاد نو درگذشته دارم و آن شرح و دفاع از این مسأله است که چرا جناب ایشان این همه سنت‌گرا بود.

* بخارا، فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۴، شماره ۴۱ - صص ۳۰۰ تا ۳۰۹.

حتی بعضی از منتقدان ایشان تصور می‌کنند که تکرار مکررات و اطناب در آثار ایشان هست و هیچ حرف و حدیث یا نظر و نظریه‌ای نوبی سابقه از سوی ایشان عرضه نشده است. اما از عهده عهد این مسأله برآمدن، قدری فرصت و مراجعه‌های مکرر به آثار فراوان مرحوم آشتیانی لازم دارد که در احوال فعلی اگر متعذّر نباشد متعسر است این مسأله را برای یک نشریه دیگر که مدتی بعد از این ایام منتشر می‌شود، گاه و بی‌گاه در سر و دل خود می‌پرورم که پخته شود. چرا که اگر مطلبی در ذهن نویسنده روشن نباشد، در زبان او هم به روشنی بیان نخواهد شد.

به طول مدت پنجاه ساله خدمت و ارادت و شاگردی خود نزد استاد آشتیانی اشاره‌ای کردم. شرح و توضیحش این است که آن بزرگ‌مرد متولد ۱۳۰۴ و درست بیست سال از این بنده بزرگ‌تر بودند. در عوض بیست سالی از پدر من مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم خرمشاهی، رضوان‌الله تعالی علیهما، کوچک‌تر بودند.

نخستین جوانه‌ها و سپس شکوفه‌های به بار و برنشسته‌ی خاطرات من از علامه آشتیانی به سال‌های بلافاصله بعد از شکست ظاهری و موقت نهضت مالی استعمارزدایانه و خودآگاهی تاریخی یافتن شادروان محمد مصدق بود. یعنی سال‌های ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ تا ۵ - ۶ سال بعد که مرحله اول دیدارشان و شاگردانه در خدمت ایشان و هم درس و هم مباحثه شبانه‌روزی‌شان در هر سالی ۳-۴ ماه، یعنی مرحوم پدرم بود.

در آن ایام استاد آشتیانی در اوج و عنفوان جوانی، طلبه‌ای استاد دیده و هوشمند و بسیار خواننده و بسیارداران و شیفته ژرفا ژرف حکمت و عرفان اسلامی

بود. پدر من نیز ابتدا تا حدود بیست و پنج سالگی در کسوت روحانیت بود. بعد دیده بود که در اوایل برپایی تشکیلات جدید دادگستری ایران، به ویژه به پی‌گیری مرحوم داور، خوب است امتحان فقه و اصول بدهد و همین کار را همزمان و همانند با پدر بزرگ مادر عالم - شادروان حاج سیدجواد علوی شیر خورشیدی انجام داده و هر دو با قبولی در امتحانات، پروانه وکالت پایه یک دادگستری گرفته بودند.

از قضای خوش الهی پدرم که به تعبیر خودش در محضر ۱۴ استاد بزرگ، علم و ادب آموخته بود، درست مانند حضرت آقای آشتیانی، شیفته علوم نقلی (تفسیر [روایی]، حدیث اعم از روایت الحدیث و درایت الحدیث، فقه، اصول فقه، علوم زبانی و ادبی یا علوم بلاغی و ادبیت و عربیت) و علوم عقلی (فلسفه، عرفان نظری، کلام) الهیات به معنی‌الاعم، و جنبه نظری اخلاقی و چند رشته دیگر بود از همین جهت دانش و بینش مشترک داشتند. پدرم در کسب معارف و علوم اسلامی اعم از نقلی و عقلی در نزد استادان والامقامی چون حکیم هیدجی، آیت‌الله آخوند ملاعلی معصومی همدانی (والد ماجد دوست و برادر دانشمند دلبندم جناب آقای دکتر حسین معصومی همدانی) و چند استاد دیگر و سپس، سرانجام، با مشارکت استاد آشتیانی جوان (در حدود ۳۰ یا ۳۱ و ۳۲ ساله) و به گمانم جناب استاد غلامحسین ابراهیمی دینانی، فیلسوف عالی‌مقام امروز ایران، و احتمالاً مرحوم تألهی و آیت‌الله اویسی، در محضر یکی از برجسته‌ترین و خوش بیان‌ترین حکمای قرن حاضر (خورشیدی) یعنی حضرت استاد الحکما، فیلسوف الفقها و فقیه الفلاسفه روانشاد آیت‌الله العظمی سید ابوالحسن رفیعی قزوینی (که پیشترها استاد حکمت و درس اسفار، حضرت امام خمینی (ره) نیز بودند)،

همدرس شده بودند. به گمانم تمهید/تقواعد ابن ترکه یا فکوک و مصباح الانس فناری را هم (نه از آغاز تا انجام بلکه به شیوه گزیده خوانی و حل مشکلات) در جنب اصلی‌ترین کتاب درسی‌شان اسفار اربعه حکیم و احیاگر حکمت متعاله حضرت صدرالمتهلین معروف به ملاصدرا نزد ایشان (به ویژه سفر نفس آن را نزد آن بزرگمرد (حضرت آیت‌الله رفیعی خوانده بودند. شاید استاد نامدار فلسفه در دانشگاه تهران جناب استاد دکتر محسن جهانگیری (که بنده افتخار همشهری‌گری ایشان را دارم و تلمذ و تتبع در آثارشان) جزو این جمع و حلقه فلسفی بودند.

نگارنده این سطور در زندگینامه فکری و فرهنگی خود (فرار از فلسفه، نشر جامی، ۱۳۷۷، ۷۲۰ ص) این بخش اولیه از خاطرات خود از حضرت استاد آشتیانی را آورده و سپس آن را مشروح‌تر به صورت مقاله‌ای به نام نقشی از جوانی استاد آشتیانی در جشن‌نامه ایشان به چاپ رسانده است. این جشن‌نامه، خرد جاودان نام دارد و کوشندگان جمع و تدوین آن دوستان دانشمند آقایان علی‌اصغر محمدخانی و حسن سیدعرب بوده‌اند (نشر فرزاد، ۱۳۷۷، دوازده + ۶۹۷ ص) بوده‌اند و ان‌شاءالله به عنایت خداوند ممکن است تا حدوداً یک ماه دیگر آن را مصادف با چهلمین روز درگذشت استاد (درگذشت سوم فروردین ۱۳۸۴، چهلم ۱۲ اردی‌بهشت) تجدید چاپ کنیم. باری چون خاطرات مرحله اول مربوط به حدوداً پنجاه سال پیش را در آنجا به تفصیل آورده‌ام، لذا از علاقه‌مندان استدعا دارم به آن کتاب مراجعه فرمایند. گفتنی است که هر سال (تا ۶-۷ سال) که استاد آشتیانی جوان و دانشمند برای تلمذ نزد آیت‌الله رفیعی به قزوین می‌آمدند، توقفشان از یک تا سه ماه بود و عمدتاً، بلکه همیشه به منزل ما وارد می‌شدند و

اقامت می‌کردند. کار شبانه‌روزی ایشان جز مطالعه، مباحثه‌های پرشور و چند ساعته با هم‌درسشان، مرحوم پدرم بود. و بحث‌ها همه حکمی و عرفانی. و فقط از ترس قضا شدن نماز صبح، ساعت ۱-۲ بعد از نیمه شب می‌خوابیدند. من از بحث آنها آنچه دریافته‌ام در همان کتاب‌ها آورده‌ام. کار وظیفه اصلی بنده راه انداختن قلیان و تعویض مداوم آتش یا تنباکوی آن و بردن چای و غذا و اطاعت در امر استاد، با پدرم و در یک کلمه خدمتگری بود.

مرحله دوم زمانی خاطرات بنده از حدود سال ۱۳۴۰ - که استاد آشتیانی استادیار یا دانشیار دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی مشهد شدند تا ۱۳۶۴ ادامه دارد. در این مرحله آنچه به یاد دارم مکاتبه مرحوم پدرم با مرحوم استاد آشتیانی است. گاه همراه نامه‌های ایشان که به خطی به واقع زیبا و ملیح و ریز نقش و خوش شیوه و درست شبیه خط استاد بزرگوار عالی‌مقامش روانشاد حضرت آیت‌الله رفیعی قزوینی بود، می‌باشد. شاید ۴۰ - ۵۰ نامه بین این دو بزرگوار (جناب آشتیانی و پدرم) مبادله شده باشد و فقط دریافت یادداشت‌ها و دست‌خط‌های گهگاهی استاد مشترکشان مرحوم علامه رفیعی، پدرم را به آن همه وجد و سرخوشی می‌رساند.

در اواسط این دوره، دست کم سه بار به مشهد مقدس رضوی مشرف شدم و به خدمت استاد رسیدم و در همین سفرها با جناب آقای حسن لاهوتی مثنوی مولوی پژوه پرکار معاصر دوست و مصاحب شبانروزی و درواقع هم‌خانه استاد که خود و همه خانواده گرامی‌شان افتخار خدمت و پذیرایی و پرستاری از استاد را داشتند، و چهل سال تمام این استاد نوازی ادامه داشت، دوست شدم. اجر زحماتشان با خداوند شکور (قدردان) و منان (نعمت بخش).

برای تنوع غزلی را که در سفر زیارتی سال ۱۳۵۶ با دیدن استغنا (نه غنا)ی
شگرف استاد آشتیانی برای ایشان سروده‌ام در اینجا نقل می‌کنم:

نشسته بود و جهان چون کتاب در پیشش
نسیم عالم بالا ربوده از خویشش
نه گرد حادثه را در زلالی اش راهی
نه از کدورت ایام بیم تشویشش
طلسم باطل نام و نوا به سنگ زده
ز قید لحظه رای سرمد اندیشش
به کیمیای ابد نیز آستین افشان
دل توانگر دریا شکوه درویشش
چه آفتاب خوشی در درون او می‌تافت
که آفتاب یکی ذره بود در پیشش
ز خویش رسته، و بسیاردان و کم‌گفتار
جز این قدر نتوان گفت از کم و بیشش
نوشته‌اش همه فصل الخطاب و قول الفصل
به خامه‌ای که بسی نوشهاست در نیشش
چنان که علم بجز نقطه‌ای نبود اول
به غیر حرف وفا هیچ نیست در کیشش
به بند مهر چنان گردن دلم را بست
که گرچه با همه بیگانه بود شد خویشش

(تابستان ۱۳۵۶ ش)

در اواخر دوره دوم، با کسب اجازه از محضر استاد، در زمانی که بدون آوردن نامم، همکاری همه جانبه‌ای با کیهان فرهنگی دوره اول داشتم، با دوستان دانشمند آقایان سید کمال حاج سیدجوادی و سید مصطفی رخ‌صفت همراه با عکاس و یک دو همکار دیگر برای مصاحبه با استاد آشتیانی به مشهد، به منزل ایشان رفتیم. مصاحبه‌گر اصلی بنده بودم. استاد در آن ایام شصت ساله (هم‌سن کنونی من) و سرحال بود و به اصطلاح گروه ما را که در هتلی مستقر بودیم خیلی تحویل گرفت. جناب حسن لاهوتی که در محضر استاد بسی مسائل و مشکلات عرفانی را مطرح کرده و آموخته و دانش اندوخته، نیز کمال همیاری و همدلی و پذیرایی را به جای آورد. کیهان فرهنگی در دوره اول نشریه‌ای ماهانه و کمابیش سطح بالا بود و در هر شماره یک مصاحبه بزرگداشت داشت، که مجموعه آنها به گمانم - بعدها در یک یا دو جلد کلان چاپ مستقل شده است. عکس استاد هم مانند سایر مصاحبه‌شوندگان در روی جلد چاپ شده بود، نیز در حالات و از زوایای مختلف در صفحات داخلی. در همان ایام باخبر شدم که دوست هنرمندم شادروان دکتر غلامحسین ساعدی نماینده‌ای نوشته و استاد دکتر رضا داوری اردکانی استاد فلسفه و رئیس کنونی فرهنگستان علوم، و بنده را دست انداخته، و همان مصاحبه را با استاد آشتیانی دستاویز قرار داده بود. با فاصله زمانی اندکی، نسخه‌ای از این نماینده که گویا آخرین اثر آن بزرگمرد بود، به لطف دوستی به دستم رسید. خواندم و دیدم اثری است برخلاف همه کارهای جذاب او، بی‌هیچ جاذبه‌ای؛ نه طنز خوبی داشت نه حتی هجو موفقی. از اینکه یکی از دو سه شخص موضوع نماینده‌ای قرار گرفته‌ام که این همه بی‌لطف و ناخواندنی است، غصه می‌خوردم. اما سر سوزنی از شادروان ساعدی

نرنجیدم. فقط از آن همه ضعف ادبی - هنری، احساس خیطی می‌کردم.

✱

و در دوره سوم که از ۱۳۶۴ تا سوم فروردین ۱۳۸۴ را در بر می‌گیرد. دو سه بار مانند دوره دوم، حضرت استاد را در تهران در منزل روانشاد استاد امیری فیروزکوهی، شاعر توانای معاصر (که خاطره‌ای از او که استاد آشتیانی برایم نقل کرده، همراه با خاطره دیگری که بین استاد و استاد فروزانفر گذشته نقل خواهد شد) یا منزل جناب چهل تنی، یا خانه سرورم استاد دکتر شایگان یا شاید بیش از همه در منزل حاج آقا فرزانه‌فر زیارت کردم. هر وقت استاد به تهران در سال‌های اخیر برای معاینه سالانه بیماری کم‌اهمیتی که در مئانه یا مجاری ادرار داشتند می‌آمدند، دوستان و دوستان‌اران ایشان در عرض چند ساعت باخبر می‌شدند و در منزلی که استاد اقامت هفت - هشت روزه داشتند در عصرها و شب‌ها - گاه تا دیرگاه شب - جمع می‌شدند و به زیارت ایشان می‌شتافتند. قرار بود در یکی از سفرهایشان به تهران، به منزل ما تشریف بیاورند که چنین توفیق و سعادت دست نداد.

✱

در سال ۱۳۷۵ که به تازگی ترجمه‌ام از قرآن کریم همراه با توضیحات در نیمه پایین صفحه، همراه با واژه‌نامه ۱۲ هزار واژه‌ای و چند مقاله دیگر در پایان و یک گفتار مترجم که مفصل بود در قطع رحلی بزرگ (دو وزیری) منتشر شده بود و نسخه‌ای برایشان به مشهد فرستاده بودم از سر لطف و شاگردنوازی تلفن زدند و تشکر و تشویق کردند که ترجمه‌ای راحت و روان است و این‌گونه اوصاف. تا آنکه در آخر سخنانشان گفتند: «ببینید، آقای خرمشاهی، شما که

ماشالله بنیه علمی تان خوب است، چرا توضیحات تفسیری تان عرفانی نیست؟» از تفقّد و تشویش ایشان تشکر کردم و عرض کردم: «قربان این توضیحات تفسیری به جای یک رنگ، رنگارنگ است، هم فقهی است، هم تاریخی، هم نحوی، هم بلاغی، هم کلامی، و حتی گاه فلسفی اما هیچ‌یک از این رنگ‌ها غالب نیست. بعد اضافه کردم: بنده که قرآن‌پژوه ضعیف‌البنيه‌ای بیش نیستم بزرگان و راسخان در علم امثال علامه طباطبایی هم با آن همه ید بیضا در حکمت و فلسفه، تفسیرشان فلسفی / حکمی / عرفانی نیست. و بنده توضیحات کوتاه و ان‌شاءالله مشکل‌گشای ساده به میان آورده‌ام نه تأویلات عالمانه که در حد من و حق من نیست. بعد، بیتی را که در ضمن همین صحبت تلفنی در ذهنم شکل گرفته بود، برایشان چنین خواندم:

من نه شاهینم و کوتاه بود پروازم

من ز تفسیر، به تأویل نمی‌پردازم

که چون ارتجالی سروده بودم باعث خنده استاد شد.

یک روز از طریق نشریات و رسانه‌های صوتی - تصویری باخبر شدم که به حضرت استاد نشان درجه یک فرهنگ اهدا کرده‌اند. یک رباعی در این باب و با این مناسبت سرودم و تلفنی برایشان خواندم:

عرفان چه زبان خوش بیانی به تو داد

از چشم بدان، خط امانی به تو داد

تو نام به فرهنگ زمان بخشیدی

فرهنگ زمان نیز نشانی به تو داد

که خنده کوتاه و تشکر صمیمانه‌ای از جانب استاد، بزرگ‌ترین صله برایم بود.

استاد در ۲-۳ سال آخر عمر پربار و برکتشان، رفته رفته ضعیف و نحیف و بیمار و در نهایت بیمارستانی، و سپس ماه‌ها در خانه تحت مراقبت دقیق تیم پزشکی و با تدارک آخرین امکانات مدد‌رسانی، بستری شدند و در ۵-۶ ماه آخر به اغمای خفیف و سپس عمیق فرو رفتند. یک بار که جناب لاهوتی گویا برای دریافت لوح تقدیر از استاد و نامیدن ایشان به عنوان «چهره ماندگار» به تهران آمده بودند و دیداری دست داد، خیلی آشفته و دل‌شکسته و افسرده بودند و همه‌اش از رو به وخامت رفتن حال استاد می‌گفتند. این بیانات چندان در من اثر کرد که اشکم را درآورد و در حضور خود آقای لاهوتی غزلی دردمندانه که می‌توانش مرثیه‌واره خواند - من برای شفای عاجل کامل استاد شب و روز دعا می‌کردم اما چندان دلم گرفته بود که شعرم بی‌آنکه بخواهم لحن و رنگ مرثیه گونه‌ای به خود گرفته بود.

آن شعر را در اینجا نقل نمی‌کنم. به جایش برای آنکه لختی قلم را نگریانم، در عین سوگمندی و داغ‌داری دو خاطره شیرین از استاد که شخصاً از ایشان - بی‌واسطه - شنیده‌ام نقل می‌کنم و سخن را خاتمه می‌دهم. اوقات خوش آن بود که با دوست به سر رفت.

*

این ایام (از سوم تا امروز که ۱۱ فروردین ۱۳۸۴ است) عمیقاً داغدار درگذشت جانسوز استادم و رفیق شفیق و صدیق پدرم و هم‌درس او در جوانی در نزد شادروان آیت‌الله رفیعی قزوینی، یعنی شادروان حضرت استاد علامه جناب سید جلال‌الدین آشتیانی هستم و منقبت و مرثیه‌ها برایش سروده‌ام و از خاطرات حدوداً ۵۰ ساله، در ذهنم زنده می‌شود. واقعاً مرغ باغ ملکوت بود و از

عالم خاک نبود. در همین روزها مقاله مفصلی درباره شخصیت و کارنامه علمی ایشان در دست نگارش دارم. باری یک لحظه درد و داغ خود را کنار می‌زنم که دو خاطره شیرین از ایشان نقل کنم:

(۱) فرمودند که سال‌ها پیش حدود سال ۱۳۴۲ شمسی که جوانی (در کسوت روحانیت و استاد دیده و خوب درس خوانده) ۳۷-۳۸ ساله بودم، تصمیم گرفتم وارد هیأت علمی و آموزشی دانشگاه فردوسی مشهد در دانشگاه الهیات شوم. برای این کار لازم بود که اثری مکتوب داشته باشم و یک دو نفر از استادان نامدار و دانشمندان تراز اول، ارزش علمی آن را، در حد رساله دکتری، تأیید کنند و صحه بگذارند. شاید یکی از آنها مرحوم فاضل تونی یا استاد دیگری بوده که به حق و به سرعت تأییدیه‌اش را می‌نویسد. فرد دوم مرحوم استاد علامه بدیع‌الزمان فروزانفر بوده که قدری ماجرا را طول می‌دهد و به عنوان این که می‌خواهد استاد آشتیانی جوان را ملاقات کند، از ایشان دعوت می‌کند که یک روز بروند به دفتر ریاست او در دانشکده الهیات و معارف اسلامی، در روز مقرر آشتیانی جوان که در عین جوانی بسیار دانشمند و به حق استاد حکمت و عرفان بوده، در محل موعود، یعنی دفتر شادروان فروزانفر، حاضر می‌شود تا منشی یا رئیس دفتر خبر می‌دهد که جناب آشتیانی تشریف آورده‌اند، فروزانفر سیاستمدار و مردمدار به سرعت از پشت میزش بلند می‌شود و می‌رود به راهروی دانشکده به استقبال جناب آشتیانی و از یک دو قدمی دست‌ها را بلند کرده، آغوش به سوی ایشان باز می‌کند و با هم مصافحه مفصلی می‌کنند.

یک لحظه بعد، استاد فروزانفر با اشاره به این که خودش هم حوزوی بوده و عوالم استاد آشتیانی را خوب درک می‌کند، این مصرع حافظ را با صدای رسا و

به طرزی شیوا می‌خواند: آیین تقوا ما نیز دانیم. استاد آشتیانی تیزهوش، نکته‌دان، سرضرب و بدون معطلی یا حتی رودربایستی، مصرع دوم همان بیت را در پاسخ استاد فروزانفر در جواب معنی‌داری به او چنین می‌خواند: «لیکن چه چاره با بخت گمراه» و فروزانفر گل خورده و ضربه دیده و از سر تحسین بی‌اختیار این حاضر جوابی استاد جوان، هیچ پاسخی نمی‌یابد، مگر آن که برای رفع و رجوع مساله قهقهه بلندبالایی سر دهد و مهربانانه دست جناب آشتیانی را در دست بگیرد و به داخل اتاقش دعوت کند. این خاطره که نقل شد دست اول است و خود استاد آشتیانی در یکی از سفرهایشان به تهران یا سفرهای معدود من به مشهد، برای این بنده تعریف کردند. خاطره بعدی هم همین طور است. به قول حافظ، من به گوش خود از دهانش دوش / سخنانی شنیده‌ام که مپرس. سوی من لب چه می‌گری که مگو / لب لعلی گزیده‌ام که مپرس. گشته‌ام در جهان و آخر کار / دلبری برگزیده‌ام که مپرس.

۲) اما خاطره دوم یک طرفش مرحوم سیدالشعرا امیری فیروزکوهی، یکی از بزرگ‌ترین شعرای قرن اخیر و معاصر ایران است. یک شب که در تهران یا مشهد در خدمت استاد آشتیانی خوش‌محضر و شیرین‌سخن بودیم، از هر دری سخت می‌رفت. مجلس جمع و جور و خصوصی بود. شاید جناب استاد دکتر ابراهیمی دینانی هم تشریف داشتند (درست در یادم نیست). خلاصه، سخن به فال و فال‌های شگرف حافظ کشید و موافق و مخالف سخن گفتند تا پس از نقل چند فال عجیب و مناسب مقام درآمده، حضرت آقای آشتیانی رو به بنده فرمودند و گفتند خرمشاهی گوش بده یک فال عجیب هم من برای شما و دوستان نقل کنم. فرمودند می‌دانید که مرحوم استاد امیری خیلی به صائب ارادت داشت و او را

اشعر شعرای ایران می‌دانست و خودش هم از بس در آثار صائب و شعرای سبک هندی مطالعه و تتبع و ممارست کرده بود، سبک شعرش سبک هندی ملایمی بود. عوض کردم بله واقعاً حلاوت سخن ایشان و طراوت باریک‌اندیشی‌هایشان بی‌نظیر است و جای حرف ندارد... و چنین ادامه دادند: بله... یک شب در خدمت آقای امیری بودیم. ایشان همین سخن را پیش کشیدند که قدر صائب شناخته نشده و گرنه قول مرا همه می‌پذیرفتند... و من (آشتیانی) گفتم جناب امیری یک قدری تخفیف بدهید، در این کشور امثال فردوسی و خیام و نظامی و خاقانی و مخصوصاً سعدی و حافظ هستند. ۶۰۰ سال است که مردم ایران با شعر حافظ حال می‌کنند و فال می‌گیرند... آقا بیخود به او لسان‌الغیب و ترجمان الاسرار لقب نداده‌اند... افسانه سخن بدین درازی نشود.

می‌فرمودند، اما جناب امیری زیربار نمی‌رفت و در مناقب صائب بیشتر سخن می‌گفت و بالصراحه او را به سعدی و حافظ هم رجحان می‌داد و در جای برتر می‌نشانده. خلاصه بحث ادامه پیدا کرد و هر چه ما از جلالت مقام شاعری حافظ گفتیم ایشان مؤدبانه نپذیرفت و همچنان درباره صائب داد سخن داد. تا یکی از اهل مجلس خطاب به استاد امیری گفت قربان موافق هستید برای ختم مقال و حسن ختام این بحث دو ساعته تفألی به دیوان حافظ بزنیم؟ استاد امیری از روی کمال اخلاص و انصاف فرمود، چه مانع دارد، بنده حرفی ندارم. بعد دیوان حافظ را از لای کتاب‌ها بیرون آورد و به طرف من دراز کرد و گفت: پس خود حضرت عالی فال بگیرید. من قبول کردم و آداب تفأل را به جا آوردم و فاتحه [و «انا انزلنا»] خواندم و نثار روح حافظ کردم و مطلع اولین غزل دست راست را با صدای بلند و خطاب به استاد امیری چنین قرائت کردم:

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست

سخن شناس نئی جان من، خطا اینجاست

ولوله‌ای در مجلس افتاد و جناب امیری با کف دست آهسته به پیشانی‌اش زد و فرمود: الامان [صدقنا و آمانا]، جناب آشتیانی دیگر بقیه‌اش را نخوانید. [و سخنانی نظیر این] حافظ را نمی‌شود دست کم گرفت. شوخی ندارد.

در خاتمه عرض کنم عزیزان صاحب‌دل می‌توانند صحت این دو خاطره را با جناب حسن لاهوتی که به مدت ۴۰ سال شبانه روز و در سفر و حضر مصاحب و همراه او هم سخن استاد آشتیانی بوده‌اند، مقابله فرمایند و نیز با دیگر خواص یاران استاد و گفتنی است که بنده کمال ارادت و اعتقاد علمی و هنری را به مرحوم سیدالشعرا امیری فیروزکوهی دارم و ایشان و شادروان فروزانفر و روانشاد نودرگذشته استاد علامه حضرت آقای آشتیانی هر سه را در حد نابغه می‌دانم. روان هر سه‌شان غرق انوار رحمت الهی باد. از این‌گونه طنزها، ولو واقع‌گرایانه باشد، رفع قلم شده و از مواد عفو است. دریغم آمد این خاطرات ناگفتن.